



عکس: سجاد صفری / ایران

قرار گرفته ایم که کار سیاست ورزی، فقط با خصلت های رهبرانه داشتن راه نمی افتد. ما احتیاج به قهرمانانی داریم که آمادگی داشته باشند که مرزهای تخیل سیاسی را بشکنند، رویاهایی نو داشته باشند، تخیل جدیدی از سیاست در سر بیوراندند و آنها را در جهان واقعی تعبیر کنند و تحقق بدهند.

این سخن وبر، در نگاه نخست به نظرمی رسد قدری احساسی است. اما سخن او در واقع برمی گردد به برداشتی که در کتاب ها و آثار قبلی خود درباره سیاست با ما در میان گذاشته است. یکی از عملیاتی ترین توصیفاتی که از سیاست در جهان مدرن داریم همان است که وبر در میان نهاده است: سیاست، پیگیری منافع عمومی و مطلوب های ایده آل در همین جهان واقعی است. مطلوب های ایده آل طبق تعریف، در جهان واقعی نه تنها وجود ندارند، بلکه تحقق شان ناممکن به نظر می رسد. به نظر او سیاست یعنی پیگیری همین مطلوب های ایده آل، در همین جهان واقعی. این تعریفی که او از سیاست به ما می دهد، پارادوکسیکال است. می گوید سیاستمدار، کسی است که در جهان مقدرات و واقعیت های موجود، بدون اینکه دچار توهم شود که می شود یک شبه سقف فلک را شکافت و طرحی نو در انداخت، دنبال مطلوب های ایده آلی باشد که همه فکر می کنند تحقق شان غیر ممکن است. بعد می گوید دوروبر ما پرست از پدیده هایی که روزگاری نه چندان دور، همه غیر ممکن به نظر می رسیدند ولی کسانی پیدا شدند و گفتند با اینکه غیر ممکن به نظر می رسد، ما این مطلوب ها را دنبال می کنیم. به اعتقاد وبر، اگر کسانی پیش از ما نبودند که ناممکن های روزگار خودشان را چنان پیگیری کنند که گویی واقعاً آن ناممکن ها قابل دسترسی هستند، جهان امروز ما، چنین نمی بود که الان هست. در واقع، سیاست یعنی جابه جاکردن مرزهای ناممکن یا جابه جاکردن آستانه های امکان. به تعبیر دیگر، به تعبیر وبر، سیاست ورزی یعنی مرزهای امکان امر سیاسی و اجتماعی را شناختن و جابه جاکردن. این را که چه چیزی ممکن است و چه چیزی ناممکن، واقع بینانه باید دید و فهمید و دانست. اما در عین حال، ایده آل گرایانه باید کوشید تا آستانه ناممکن جابه جا شود و آن چیزی که امروز ناممکن به نظر می رسد، چندی بعد، جزو امکانات عادی و طبیعی دوروبر ما باشد. این کار قهرمانان سیاست ورزی است که شجاعت شان بایر دباری ایشان در پیگیری ایده آل های سیاسی در همین جهان واقعی آشکار می شود. و این همه در خدمت خیر عمومی است.

این رویکرد وبر به سیاست مدرن است و نقد معنویت گرایی و فرهنگ گرایی، خصوصاً سیاست پس از فاجعه، سیاستی که دچار عسرت و گرفتاری و بن بست شده است، سیاستی که به قول وبر به سردی و تاریکی و بلندی زمستان قطبی است. در چنین وضعیتی است که به نظراو زمینه پذیرش ایده های معنویت گرایی و در خود فرو رفتگی فراهم می شود و از قضا در چنین وضعیتی است که ماه به ماه سیاست ورزی بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم. وضعیتی که در آن، آستانه های ناممکن بسیار پایین آمده و هر کاری تقریباً ناممکن به نظر می آید. اینجاست که باید سیاست ورزان وارد شوند و مرزهای ناممکن را تغییر دهند و امور بیشتری را به دایره امکانات زندگی ما وارد بکنند. به تعبیر دیگر، سیاست، یعنی کشودن فروبستگی ها در مقیاس جمعی.

تشخیصی که وبر، آن روز در سال ۱۹۱۹ داد، به نظرمی رسد تشخیصی است که در هر جامعه ای که تجربه فروبستگی های تند و شدید و مترامی داشته، به درجات مختلف، معتبر است. فهم نومیدانه از سیاست، یعنی سیاست را بن بست بی زنها و فرآیند دانستن، فهمی است که امروز برای ما چندان نا آشنا و نامأنوس نیست. بسیار شبیه به همان تشخیص فرهنگ گرایان معنویت گراست که راه سیاست را هم علی الاصول و هم در عمل بسته می بینند و بنا بر این توصیه می کنند که باید به روشنائی درون پناه برد و فهمید این همه تیرگی زیست جمعی ما، انباشت ظلمانی است که از درون ما به بیرون فراقکنده شده است. به نظر فرهنگ گرایان معنویت گرا باید به درون خودمان مراجعه کنیم و روشنائی درون خودمان را بیرون آوریم و به بیرون بیاوریم تا جهان بیرون هم روشن شود. این اتفاقا همان برداشتی است که در ایران، فرهنگ گرایی، یعنی فرهنگ گرایی معنویت گرا، با مادر میان می گذارد. وبر پیگیری اخلاق فردی و پیروان فضائل فردی را البته شرط لازم سیاست ورزی می شمارد، اما پناه بردن به دامن معنویت گرایی در غیاب اصالت دادن به سیاست را ریشه فاجعه می داند.

■ نقد فرهنگ گرایی معنویت گرا

آنچه تا اینجا گذشت اولاً بیان پیشینه و زمینه های مستعد برای پذیرش فرهنگ گرایی و ثانیاً، تحلیل پاره ای توالی فاسد اتخاذ موضع فرهنگ گرایی بود. سخن شعبه چهارم فرهنگ گرایی که خصوصاً در بیان جناب ملکیان صورت بندی می شود، این است که اغلب اصطلاحاتی که در حوزه سیاست به کار می رود، اصطلاحات عنوان هایی مشیرند که به برخی اعتبارات ما اشاره می کنند مثل نهادها، هستمونها و هویت هایی که همه یک سر اعتباری اند و در واقع وجود خارجی ندارند. مثلاً خانواده چیزی نیست که در بیرون بشود به آن اشاره کرد و گفت این خانواده است. آن چیزی که در بیرون واقعاً وجود دارد، زن و مرد و

دارد که به رغم همه این موانع و حقارت ها و بلاهت ها باز هم در چنان روزی بتواند بگوید: با وجود همه این ها! [...] اخلاق غایب نهایی و اخلاق مسئولیت [سیاسی] با یکدیگر در تضاد نیستند، بلکه مکمل یک دیگرند و تنها در کنار هم انسانی به راستی شایسته می سازند که بتواند مشغله حقیقی اش سیاست باشد» (Weber ۲۰۰۸: ۲۰۶-۲۰۷).

آن گروه سومی که وبر پیش بینی می کرد در آن شرایط نومیدی وسیع و سنگین اجتماعی و سیاسی شکل بگیرد، همان هایی هستند که به واقعیت سیاست و اجتماع پشت می کنند و به تزه سیاسی پناه می برند، به عرفان و معنویت و سلوک شخصی روی می آورند و با نوعی ترفع منزلتی و تزه سیاسی دوش و هوش خود را از مسئولیت سیاسی سبک می کنند. وضع و حال خودشان را رفیع تر از درگیری های سیاست روزمره می دانند. سیاست را آن قدر مهم نمی شمارند که عمر شان را صرف آن کنند. بلکه وقت و نیروی خود را صرف چیزی می کنند که وبر اصطلاحاً ستمش را می گذارد اخلاق غایب نهایی. اخلاق غایب نهایی، تعبیر محترمانه تر و روشنفکرانه ای است برای معنویت و اخلاق متزه دانه فردی مسیحی، همین که شخصاً آدم های خوبی باشیم و در غار تنزه و کنج تزه سیاسی، به تهذیب اخلاق فردی مشغول باشیم. وبر می گوید من این گروه را می بینم و احتمالاً اغلب شما آدم های باهوش که هم اهل نظرید و هم دنبال بی عملی نیستید در همین گروه خواهید بود. چنین مشغله ای هم به شما حس روشنفکری و برتر از اوغای عوام نشستن می دهد و هم نیاز شما به کنش گری را پاسخ می دهد، آن هم برای تأمین خیر عمومی از راه تهذیب نفس خویش.

پرسش «وبر» از سیاست گریزان این است که مگر از سیاست چه انتظاری داشته اند که حالا این قند را از آن نومید شده اند. مگر سیاست قرار بود چه معجزه ای بکند؟ مگر به خیال شان با سیاست ورزی می شود اوضاع را خیلی سریع و کاملاً مطابق نقشه های قبلی، به سامان کرد. این نومیدی از سیاست، تابع انتظاری ناپجا و برنیامدنی از سیاست است. سیاست، اصلاً کاری آسان نیست؛ راه همواری نیست. سیاست ورزی، فعالیتی فوق العاده دشوار است در زمینی بسیار ناهموار و کسانی را می طلبد که برای درخشش در موقعیت های خرد و درشت، جنم سیاسی دارند. وبر می گوید کسانی جنم سیاسی دارند که نه تنها در هر موقعیتی که هستند، خصلت های رهبری را از خود بروز می دهند، بلکه ویژگی های شخصیتی یک قهرمان را هم با خود دارند. تفاوت رهبری و قهرمانی این است که یک رهبر مثل یک لکوموتور است و در ریل از پیش تعیین شده ای، مردم را پشت سر خودش می کشد. البته باید به مسیر آشنا باشد و بداند کجا باید سرعت را کم یا زیاد کند و کجا پیچ خطرناک است و مراقب باشد که خطری پیش رونباشد. اما یک قهرمان کسی است که نه تنها سعی می کند مردم را از نقطه ای به نقطه دیگر هدایت کند، بلکه فضاهایی نو راه هایی جدید هم می گشاید و تسلیم صحنه آرایه های خطرناک نمی شود. قهرمان وبر باید بتواند از دامنه ها و مدارهای از پیش تعیین شده، فضاهای فروبسته ای که مسلط اند و انگار راه گریزی از آنها نیست، فراتر برود و راه های جدید باز کند. وبر می گوید مادر شرایطی